



خردسانان

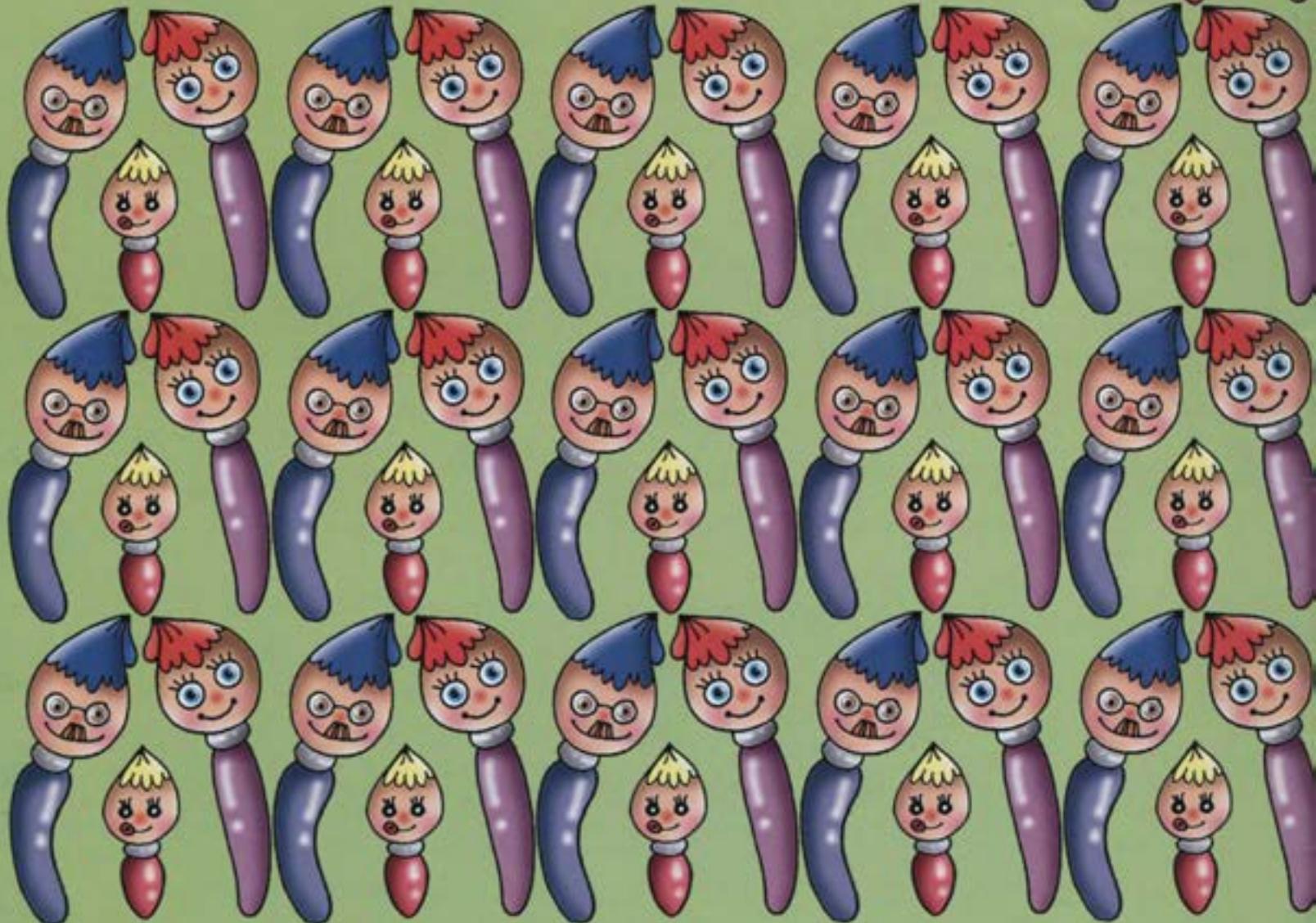
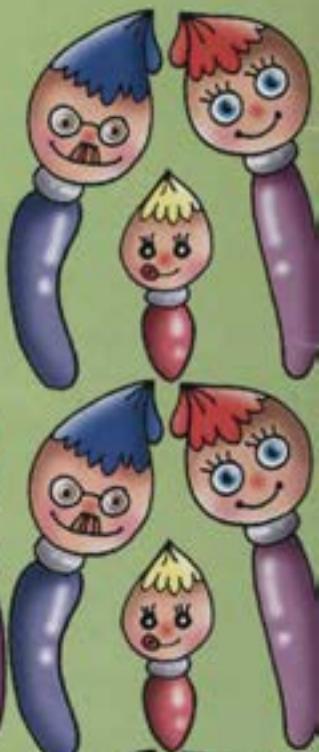
# کودک

سال سوم،

شماره ۱۳۵، پنجمینیه

۵ فرداد ۱۳۸۷

۱۵۰ تومان



۱۳	مواظب باش قورتت نده!	
۱۷	بزرگ و قوی	
۲۰	قصه‌ی حیوانات	
۲۲	فیل ابری	
۲۴	کاردستی	
۲۵	فرم اشتراک	
۲۷	اون چیه که ...	

۳	با من بیار	
۴	بادکنک شکمو	
۷	نقاشی	
۸	فرشته‌ها	
۱۰	چرخ خیاطی	
۱۱	جدول	
۱۲	بازی	

۱ مدیر مسئول: سیدی ازگانی

۲ سردبیران: افتشین علا، سرجان کشاورزی آزاد

۳ مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

۴ تصویرگر: محمد حسن صلوانیان

۵ کرافت و صفحه‌آرایی: کاترون تبلیغاتی هفت‌آمی ۸۷۳۱۶۹۴۲

۶ لینوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر خروج

۷ توزیع: درج غایض

۸ امور مشترکین: محمد رضا اصلانی

۹ نشریات: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کمال، شماره ۹۶۲، نشر خروج

تلن: ۰۱۲۹۷ - ۰۷ - ۰۸۳۳ - ۰۷ - ۰۸۳۳ - ۰۷ - ۰۸۳۳ - ۰۷ - ۰۸۳۳

پدر و مادر غریب: موبین کرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است «علاوه بر جنبه‌های امور شن» تدریسی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بررسید، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف یکدیگر، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذران. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاه درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام!  
من قلم مو هستم.

همان که با آن نقاشی‌های قشنگ می‌کشی.  
پدربرگم یک قلم موی بزرگ بود.  
او می‌توانست دیوارها را رنگ کند.

مادرم می‌گوید من خیلی شبیه پدربرگم هستم.  
مخصوصاً وقتی که موهای سرم رنگی می‌شود!  
امروز پیش تو آمد هام تا با هم مجله را ورق بزنیم.  
شعر و قصه بخوانیم، بازی کنیم و  
نقاشی‌های رنگارنگ بکشیم.

پس با من بیا ...





یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،

یک بادکنک کوچولو افتاده بود کنار جو،

باد بازیگوش آمده بود گردش، بادکنک را دید.

از او پرسید: «تو پهرا این قدر شل و بی‌هالی! این بوری فوش هالی!»

بادکنک با غصه گفت: «نه، این بوری به درد بازی نمی‌فورد.»

باد گفت: «من به تو کمک می‌کنم تا بزرگ و قشنگ بشوی. یک بادکنک زرنگ بشوی.»

بادکنک پرسید: «په طوری!»

باد گفت: «من توی شکم تو می‌روم. آن وقت تو چاق و گنده می‌شوی. می‌توانی توی هوا بروی. ولی باید یک

قول بادکنکی بدهی.»

بادکنک پرسید: «په قولی!»

باد گفت: «قول بده که مر اتوی شلمنت زندانی نکنی.»

بادکنک قبول کرد.

باد گفت: «حالا رهانت را باز کن.»

بعد ها هوها، رفت توی دهان او.

بادکنک کم کم باد را خورد.

او را توی شکمش بردا.

آرام آرام چاق و گرد و قلنبه شد.

یک بادکنک گنده شد.

باد گفت: «حالا خودت را توی جوی آب نگاه کن!»

بادکنک عکس خودش را توی آب دید.

خوش حال شد و خندید.



بعد دوباره شروع کرد به خوردن.



# بادکنک شکمو

مهری ماهوتی





باد گفت: «دوست عزیز بس کن!  
جای من فیلی فیلی تنگ شد. اکه همین  
طوری پنوری، من ترکی.»

بادکنک گفت: «نه بانم! من می‌فواهم اندازه‌ی یک  
توب فیلی گنده بشوم.»

باد ناراحت شد و گفت: «هالاکه این طور است.  
من دیگر با تو دوست نیستم. می‌فواهم بروم. زود  
دهانت را باز کن!»

بادکنک گفت: «نه، نه، نه.»

باد گفت: «تو قول دادی که هرازندانی گنی.»  
بادکنک به حرف او گوش نداد.

همین طور بادمی خورد و ذره‌ذره بزرگ و بزرگ ترمی شد  
یک دفعه صدای وحشتناکی بلند شد.

تقا

بادکنک ترکید.

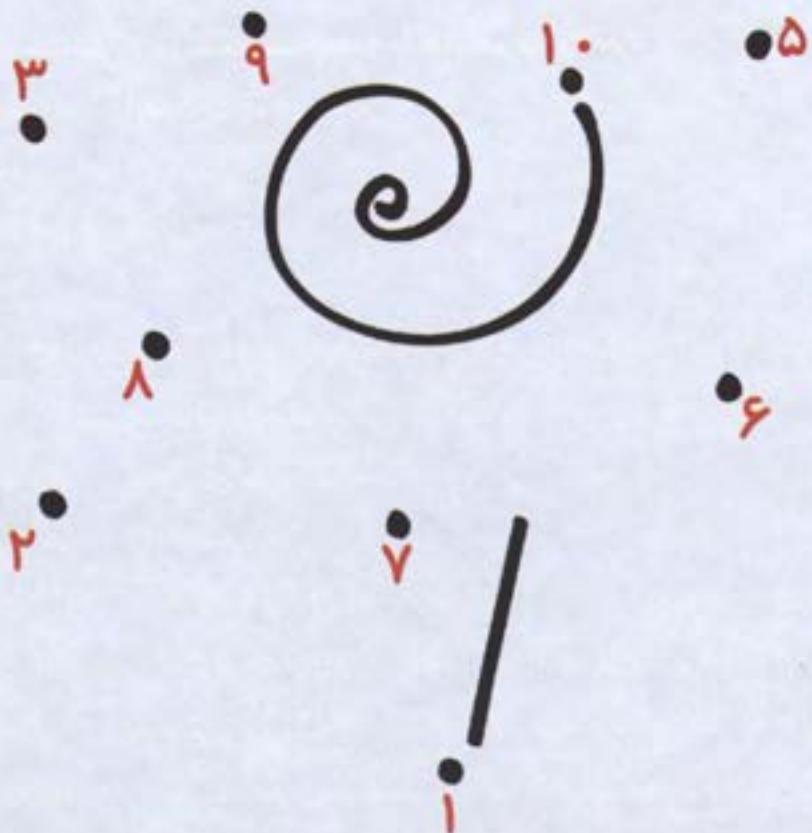
باد بازیگوش آزاد شد.

نفس راحتی کشید و رفت تا یک هم‌بازی جدید برای خودش پیدا کند.

# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰  
۱۰



# فرشته‌ها

من و پدربزرگ به مسجد رفته بودیم.

بعد از نماز، پدربزرگ و دوستانش دور هم نشستند و با هم حرف زدند.

آن وقت یک آقا با یک سینی پر از استکان چای آمد.

او برای همه چای آورده بود.

به پدربزرگ گفتم: «به من هم چای می‌دهد!»

پدربزرگ خنده دید و گفت:

«هر کس میهمان مسجد باشد، می‌تواند چای بفورد. متفهومها توکه عزیزترین میهمان مسجد هستی.»

وقتی نوبت به ما رسید، آن آقا سینی چای را جلوی من گرفت.

پدربزرگ برای من چای برداشت و جلوی من گذاشت.

من هم مثل همهی بزرگ ترها، چای داشتم.

پدربزرگ گفت: «یک روز امام در مجلسی نشسته بودند. گفارشان هم بپهای اندازه‌ی تو نشسته

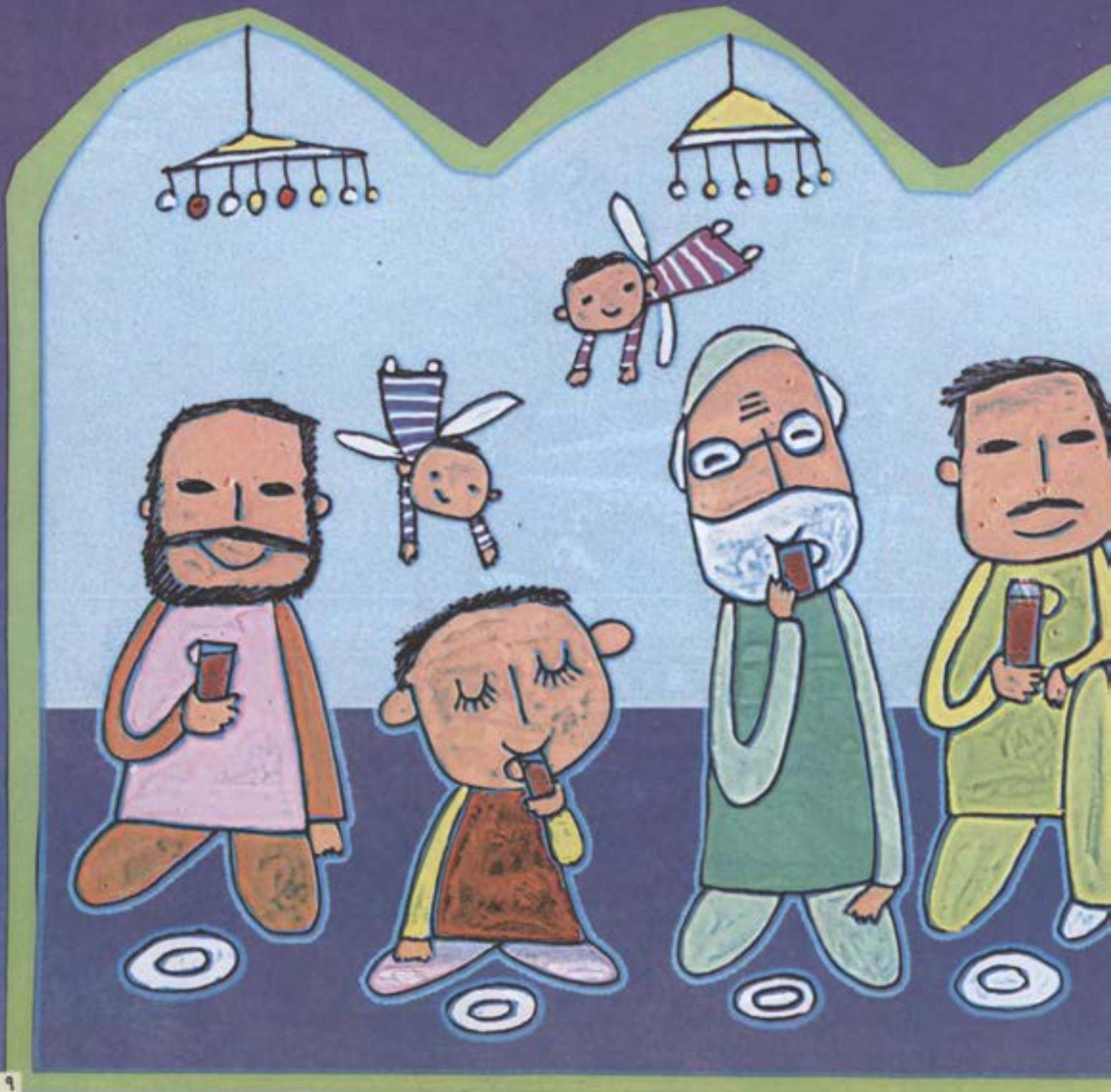
بود. برای همه شیرینی آوردن، اما کسی که شیرینی هارا تعارف می‌کرد، قراموش کرد به آن بپه هم

شیرینی تعارف کند. امام با مهربانی، شیرینی فورشان را به آن بپه دادند و با این کار به همهی

گسانی که آن‌ها نشسته بودند، نشان دادند که احترام گذاشتن به بپه‌ها فیلی هم است.»

من هم مثل بقیه‌ی بزرگ ترها چای را خوردم.

چایی که خیلی خیلی شیرین و خوش مزه بود.



# چرخ خیاطی

محمد کاظم مرتضوی

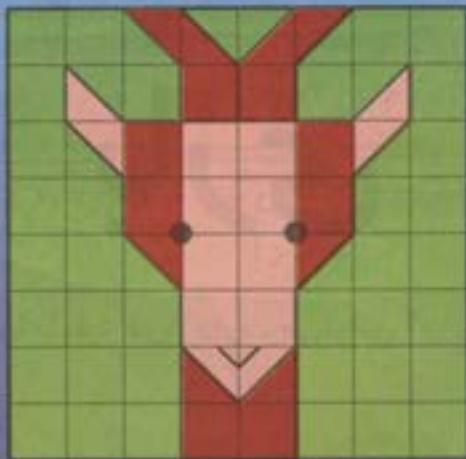


همیشه چرخ خیاطی  
با مامانم حرف می زنه  
صداش کلftه اما من  
فکر می کنم که اوون زنه

حرف می زنه ساکت می شه  
حرف مامانو گوش می ده  
به من می ده یه پیرهن  
به مامانم روپوش می ده

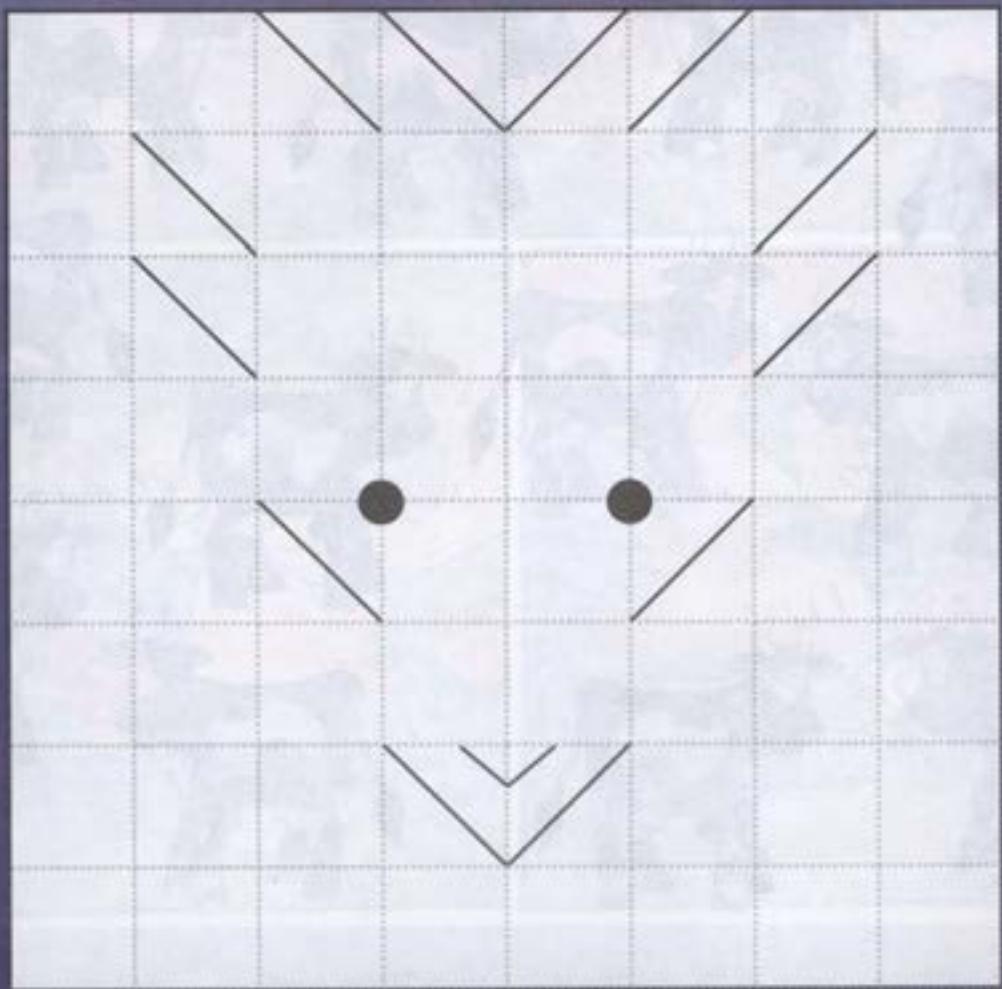
چرخ مامان اخم می کنه  
وقتی که من جلوش می رم  
می گه نیا جلو، یه وقت  
انگشتاتو گاز می گیرم

مامان می گه که چرخ من  
رفیق خوب و نازمه  
پیر شده اما هنوزم  
یه تیکه از جهازمه



# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

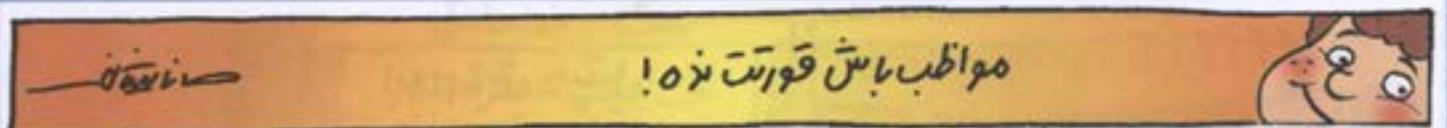


# بازی



یکی از گاوها با بقیه فرق دارد. می‌توانی آن را پیدا کنی؟





هی خوام بازی کنم ... آآآآآآآآآآآآآآ !

آروم باش جیغیل ...

آبرومون جلوی صاحبخونه

رفت !

می بیف شکم آمای صاحبخونه چقدر علشه است ؟  
آنه قبل از تو می پسر بچه شلوع می کرده، اوون  
هم قورتس داده !

وای !

## حصنه‌گام خدا حافظ







با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شمارا  
هراهی کند.



گل نیلوفر



قورباغه



پرنده



خرگوش

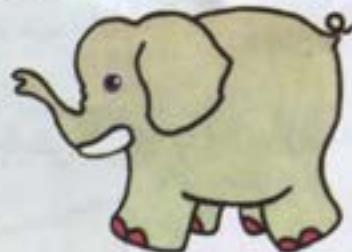


برگ

## بزرگ و قوی



هویج



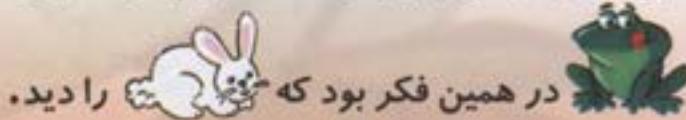
فیل

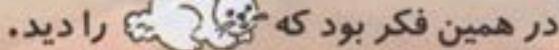


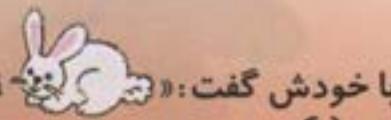
یک شب  خواب عجیبی دید.

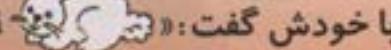
او در خواب دید که بزرگ و قوی شده.

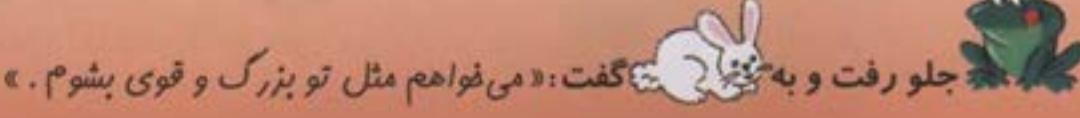
صبح وقتی از خواب بیدار شد، تصمیم گرفت بزرگ و قوی باشد، خیلی بزرگ.

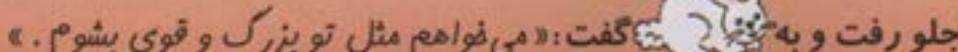


در همین فکر بود که  را دید.



با خودش گفت: « خیلی بزرگ و قوی است. باید مثل او بشوم.»



« جلو رفت و به گفت: «می‌فواهم مثل تو بزرگ و قوی بشوم.»

خندید و گفت: «مثلاً من، فب، بفور!»

رفت و یک پیدا کرد و شروع کرد به خوردن آن.

اما جویدن کار سختی بود.

دندان‌های محکم می‌خواست. مثل دندان.

در فکر بود که چه طوری را بخورد که ناگهان زمین زیر پایش لرزید.

را انداخت و رفت پشت بوته‌ها پنهان شد.

آرام، آرام به او نزدیک می‌شد.

از پشت بوته‌ها بیرون آمد و فریاد زد: «عزیز! هر اقب باش هر زیر پاهایت له تکنی!»

سرش را پایین آورد و را دید.

اما هر چه قدر بالا را نگاه کرد، نتوانست چشم‌های را بیند.

او واقعاً بزرگ و قوی بود.

گفت: «عزیز! دلم می‌فواهد مثل تو بزرگ و قوی بشوم. بگو په کار کنم!»

خندید و گفت: «مثلاً من درخت را بفرو!»



با عجله جست زد و از تنہی درخت بالا رفت و مشغول خوردن شد.



اما اصلاً خوش مزه نبود.



گفت: «این په طوری می‌تواند بفورد که فوش مزه نیست!»



همین موقع ی کوچولویی کنار او نشست و گفت: «پون او است و همانها دوست دارند. تو پرا می‌فواهی مثل باشی!»



گفت: «می‌فواهم بزرگ و قوی باشم.»

گفت: «تو یک بزرگی بزرگ و قوی هستی. اما نمی‌توانی یک باشی. همانها نمی‌توانند بفوابند. نمی‌توانند توی آب شیر به بزنند و بازی کنند.»



با خوش حالی به برکه برگشت.



روی دراز کشید و به حرف‌های فکر کرد.



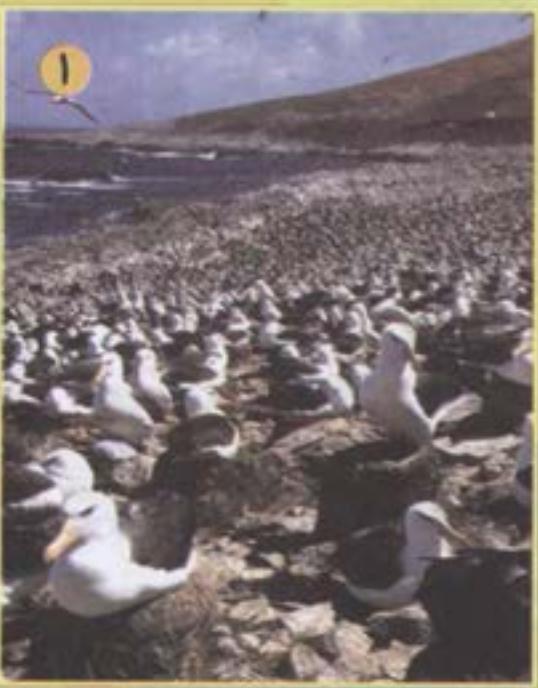
او خیلی خوش حال بود که یک است.



۲

۱۲) و توی یکی از این لانه‌ها، بال سیاه،  
منتظر به دنیا آمدن چوجه‌اش بود.

۱) در ساحل زیبای  
یک دریاچه، مرغ‌های  
دریایی برای خودشان  
لانه ساخته بودند.



۱



۴

۱۳) و جوجه کوچولو به دنیا آمد.



۳

۱۴) یک روز صبح، بال سیاه، صدای ترک خوردن  
تخم را شنید.

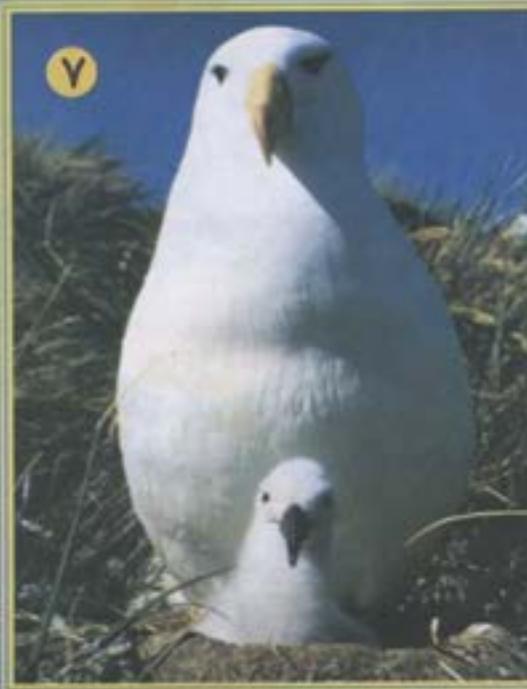
# قصه‌ی حیوانات



۵) همه با خوش حالی به دنیا آمدن جوجه کوچولو را به هم خبر می‌دادند.



۶) وقتی پدر جوجه کوچولو خبر را شنید، بالهایش را باز کرد و خدارا شکر کرد.



۷) و همان روز، این عکس قشنگ را از جوجه کوچولو و مادر مهریانش گرفت.



# فیل ابری

یک فیل بزرگ روی ابرها نشسته بود.

گفتم: «بیا بازی کنیم».

فیل خرطومش را پراز آب کرد و آن را روی سرم ریخت.

مادرم گفت: «زود بیا توی خانه و گذرنه زیر باران فیس می شوی!»

من توی خانه رفتم و فیل ابری، تنها بازی کرد.

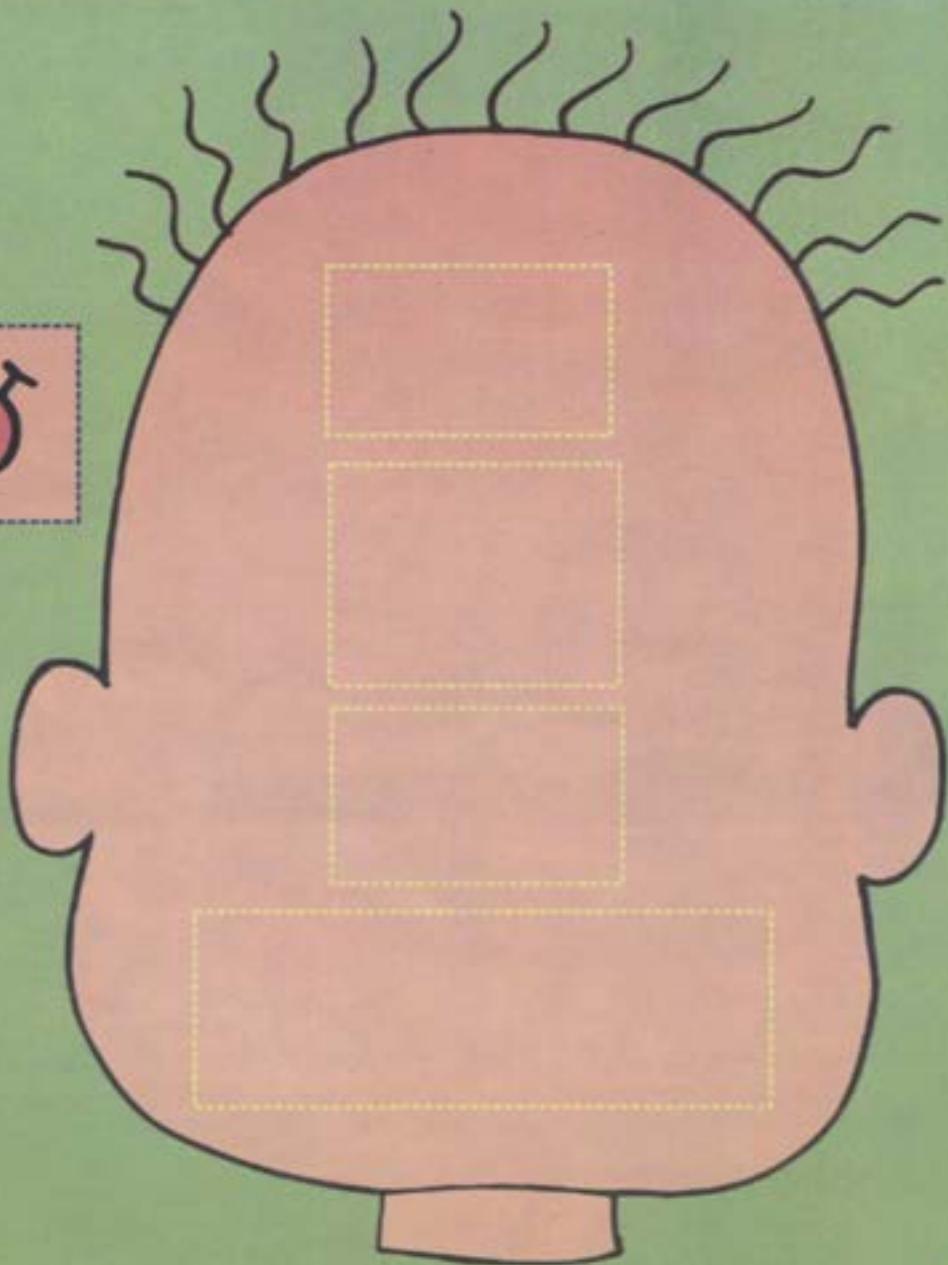
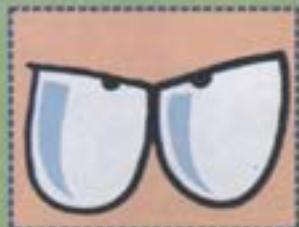
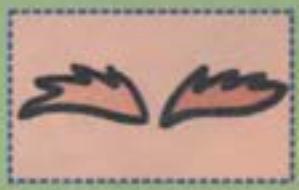
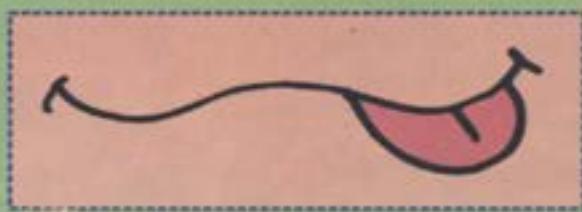




# کار دستی



شکل ها را از روی علامت نقطه چین قیچی کن.  
آنها را سر جایشان روی صورت بچسبان.



# خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسیده‌بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، قروشگاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرماید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

تحصیلات: ۱۳ / /

تا شماره:

شروع اشتراک از شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر و فروخت

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com  
کامپیوٹر

# اون چیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که نوک داره  
اما دهان نداره  
حرف می زنه ، اما زبان نداره  
رو سفیدی راه می ره و سیاهه  
بی صدا حرف می زنه  
خیلی ماهه !



